



مقاله

رستاخیز؛ هنگامه بازگشت انسان

برگی دیگر از اندیشه‌های تابناک مولوی در مثنوی معنوی

سیدحامد علوی



تا قیامت گریه‌گویم، بشمرم

من ز شرح این قیامت قاصرم

(دفتر دوم)

مولانا با زبانی بسیار ساده همچون پیامبران که با مردم با سادگی سخن می‌گفتند با مخاطبان خود سخن می‌گوید. در باور وی، حرکت، سکون، تغییر، تبدیل و نوبه‌نوشدن است در جوف هستی نهفته است و باید دانست که توجه به این معنی، سوق دادن انسان به سمت هماهنگی با آهنگ دلنشین و دقیق و قانونمند جهان هستی است.

مصطفی روزی به گورستان برفت

بر جنازه مردی از یاران برفت

خاک را در گوراو آکنده کرد

زیر خاک آن دانه‌اش رازنده کرد

(دفتر اول)

توجه به پدیده‌های طبیعت، آموختن از طبیعت است. قرآن کریم همواره به طبیعت ارجاع می‌دهد و می‌خواهد اندیشه را بیدار کند و غفلت را بزداید. مولوی نیز همچون قرآن می‌سراید که:

این درختان اند همچون خاکیان

دست‌ها بر کرده‌اند از خاکدان

باز بان سبز و باد دست دراز

از ضمیر خاک می‌گویند راز

سوی خلقان صد اشارت می‌کنند

و آن‌که گوششش عبارت می‌کنند

همچون بظان^(۱) سر فرو برده به آب

رازها را می‌کند حق آشکار

چون بخواهد درست، تخم بد مکار

این بهار نوز بعد برگریز

هست برهان بر وجود رستاخیز

آتش و باد ابر و آب و آفتاب

رازها را می‌بر آرند از تراب

در بهاران سرها پیدا شود

هر چه خورده‌ست این زمین رسوا شود

بردمد آن از دهان و از لبش

تا پدید آید ضمیر و مذهبش

(دفتر پنجم)

عارف بلخی با آگاهی و اشرافی که بر قرآن دارد، پیوسته می‌کوشد

مخاطبان خود را به این معانی بلند آگاه کند و به یادشان بیاورد که

این بهار نوز بعد برگریز

هست برهان بر وجود رستاخیز

به نظر مولانا قیامت فقط مخصوص آدمیان نیست، بلکه همه موجودات قیامت دارند و همواره در حال تغییر و تجدیدند. جهان طبیعت با درآمدن از فصلی و وارد شدن به فصلی دیگر، رستاخیز خود را می‌نمایاند. انسان نیز همچون دیگر کائنات می‌خواهد به برترین کمالات دست یازد. مولانا معتقد است که پیوسته در کائنات قیامتی و محشری برپاست.

پس جهان زاید جهان دیگری

این حشر را وانماید محشری

گشته طاووسان و بوده چون غراب^(۳)
در زمستانشان اگر محبوس کرد
آن غرابان را خدا طاووس کرد
در زمستانشان اگر چه داد مرگ

زنده‌شان کرد از بهار و داد برگ
(دفتر اول)

برای این که انسان به توانمندی‌های شگرف خود پی ببرد، ناچار نیازمند یادآوری است و گرنه جریان‌های سرگرم‌کننده چنان دیده غیب بین انسان را می‌پوشاند که درمان آن بسیار سخت خواهد بود.

ای برادر، یک دم از خود دور شو
با خود آ و غرق بحر نور شو
ای برادر، عقل یکدم با خود آر

دم به دم در تو خزان است و بهار
باغ دل را سبز و تر و تازه بین

پر زغچه و ورد و سرو و یاسمین
(دفتر اول)

در آدمی همواره خزان و بهاری هست ولی او غافل می‌شود و گاهی غفلت بر او چنان غلبه می‌کند و حجاب‌ها چشم حقیقت بین او را می‌پوشاند که ساده‌ترین اصول را منکر می‌شود. مولانا همچون آموزگاری هشدار می‌دهد و آدمی را ملزم می‌کند که پرده پوشی و کفر و انکار را به یک سو نهد؛ زیرا آنچه در جهان محسوسات می‌گذرد و آنچه آدمی از غیب و نامحسوس ادراک می‌کند، جایی برای تردید در معاد نخواهد یافت؛ بویژه اگر به خود فطری خود یا به عبارتی به "من" فطری خود توجه کند، هرگز در قیامت و معاد تردید نخواهد کرد. با این همه، منکر این معانی، با تکیه بر عقل جزئی خود می‌کوشد که شک و شبهه‌های در این باور ایجاد کند و آن را متناقض با عقل جزئی خویش نشان می‌دهد تا بتواند هرگونه امر و نهی و باید و نباید که با دیدن و نظر کردن در طبیعت در درون انسان جوانه می‌زند از خود دور کند و اباحی‌گری پیشه کند و هیچ‌گونه مسئولیتی نپذیرد. ایجاد چنین شبهه‌هایی داستانی دیرین دارد و مربوط به جامعه امروز نیست. در زمان نزول قرآن، ستیزه‌جویان و منکران در مقابل پیامبر می‌ایستادند و انکار می‌کردند و می‌گفتند که هر چه هست همین زندگی دنیاست که زنده شده‌ایم و خواهیم مرد و ما برانگیخته نخواهیم شد. (مومنون: ۳۷)

در سوره یس، آیه ۷۸ و ۷۹ می‌فرماید: و برای ما مثلی زد و خلقت خود را فراموش کرد و گفت چه کسی استخوانی را زنده می‌کند، در حالی که خاک شده است (و به پیامبر می‌گوید که) بگو آن که نخستین بار آن را آفریده زنده‌اش خواهد کرد و او بر هر آفرینشی داناست. شاید برای عقل فطری، استدلالی بالاتر و ساده‌تر از این نباشد که برای آفریدن جهانی دیگر به وسیله کسی که این جهان را آفریده سخت نیست، انسان با ایمان، معاد را حتمی می‌داند و یقین دارد که تخلق در آن نخواهد بود و وعده و وعید خداوند حق است. بر همین اساس، هر کسی که برای این جهان و آفرینش، هدف و غایتی قائل است، خود نیز هدفدار حرکت می‌کند. مولوی کوشش می‌کند با زبانی روشن، مخاطب خود را به اصل مطلب رهنمون شود تا بتواند راه خود را بیابد و از بیهودگی و سردرگمی به بهترین شکل با طبیعت هماهنگ شود و پیام اصلی را دریابد و به کز راهه نرود و زمان را از دست ندهد.

خاک را و نطفه را و مضغه را

پیش چشم ما همی دارد خدا
کز کجا آوردت؟ ای بد نیت!

که از آن آید همی خفریقی ات^(۳)

(دفتر چهارم)

پروردگار جهان به آدمی می‌گوید ای بد نیت، بنگر که تو را از کجا به این جایگاه آورده‌ام که از آن بدت می‌آید و نفرت داری. گویا اشاره است به گفته احنف بن قیس که:

"عجبت لمن جری فی مجری البئول مرتین کیف یتکبر" در شگفتم از کسی که دو بار در مجرای ادرار جریان یافته است، چگونه تکبر می‌ورزد. (دفتر چهارم، ص ۲۷۹، کریم زمانی)

تو بر آن عاشق بدی در دور آن

منکر این فضل بودی آن زمان
این گرم چون دفع آن انکار توست

که میان خاک می‌کردی نخست
حجت انکار شد، انشار^(۳) تو

از دو بدتر شد این بیمار تو
خاک را تصویر این کار از کجا

نطفه را خصمی و انکار از کجا
چون در آن دم بی دل و بی سر بدی

فکرت و انکار را منکر بدی
از جمادی چون که انکارت برست

هم از این انکار حشرت شد درست
پس مثال تو چون آن حلقه زنی است

کز درونش خواجه گوید: خواجه نیست
حلقه زن، زین نیست در یابد که هست

پس ز حلقه بر ندارد هیچ دست
پس هم انکارت مبین می‌کند

کز جماد او حشر صد فن می‌کند
چند صنعت رفت ای انکار تا

آب و گل انکار زاد از "هل آتی"
آب و گل می‌گفت خود انکار نیست

بانگ می‌زد بی خبر که اخبار نیست
(دفتر چهارم)

اگر آدمی سیر تکاملی خود را بداند، منکر نقل و حشر نمی‌گردد و بدیهیات را انکار نمی‌کند. آنچه اهمیت دارد این است پیر بلخ حرص و ولعی غریب در فهم معانی بلند دارد و همین حرص و ولع را برای فهماندن آن به دیگران نیز دارد. مانند دیگر مدرسان که همسایه هم‌اندیش پیامبران‌اند، مردمان را از سرنوشت شومی که در صورت ناهماهنگی با آهنگ کل هستی گریبانگیرشان می‌شود، بیم می‌دهد و نتیجه هماهنگی را به پیوستگان می‌نمایاند. در دفتر ششم مشهور قصه فقیر روزی طلب بی‌واسطه کسب، و الهام گنج‌نامه که در خواب بدو نشان دادند، می‌آورد که بی‌فهم و شناخت خود رسیدن به گنج امکان نخواهد شد و همچنان داستان را می‌آورد تا آن را به رستاخیز متصل می‌کند و می‌فرماید:

از دیبختی و غمزداد ۱۳۸۶
م. آذربایجان

روز نحر رستخیز سهمناک

مومنان را عید و گاوان را هلاک

جمله مرغان آب آن روز نحر

همچو کشتی هاروان بر روی بحر

هنگامه ترسناک روز حشر که روز قربان کردن آدمیان حیوان سیرت است، برای باور آوردگان و مومنان عید است و برای انسان هایی که حیوان صفت اند روز نابودی و مرگ. در آن روز مرغایان - یعنی عارفان و مومنان - مانند کشتی روی آب، بی هیچ هراسی از شوریدگی روز حشر به سلامت از دریا می گذرند، اما کسانی که با وجود دلایل روشن نخواستند هماهنگ شوند نابود خواهند شد.

تا که "یهلک من هلک عن بینه"

تا که "ینجو من نجا واستیقنه"

اشاره است به آیه شریفه ۴۲ سوره انفال که می فرماید: "لیقضی الله امر آن منفعولاً لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه و ان الله لسمیع علیم." سنت خداوند تغییرناپذیر است که "خیر و شر هر عمل، کز آدمی سر می زند / آن عمل مردش به زودی پشت در دز می زند." این سنت خداست که بی تردید انجام خواهد شد تا هر آن کس که باید نابود شود، نابود گردد؛ با برهان و حجت تمام، و آن کس که باید به زندگی برسد به آن بپردازد و آن هم با برهان و حجت تمام و البته خداوند شنوا و داناست.

تا که بازان جانب سلطان روند

تا که زاغان سوی گورستان روند

مسلم است که جایگاه شاهین روی ساعد پادشاه است و جایگاه کلاغان گورستان است. نیکوکاران رو به سوی پروردگار دارند و دنیاگران به سمت لاشه دنیا می گرایند و سرانجام هر کدام معلوم.

کاستخوان و اجزای سرگین همچونان

نقل زاغان آمده است اندر جهان

قند حکمت از کجا، زاغ از کجا؟

کرم سرگین از کجا، باغ از کجا؟

روز عدل و عدل، داد در خورست

کفش آن پادشاه آن سر است

مولانا هشدار صریح می دهد و به سرنوشت گذشتگان اشاره می کند که استخوان و موی مقهوران نگر

تیغ فهر افکننده اندر بحر و بر

(دفتر ششم)

مولانا با توجه دادن به پدیده های محسوس، نقیبه عالم غیب می زند و عالم غیب را مشهود می کند:

در حدیث آمده که روز رستخیز

امر آید هر یکی تن را که خیز

نفع صور امر است از بزدان پاک

که بر آید ای ذرات سر ز خاک

باز آید جان هر یک در بدن

همچو وقت صبح، هوش آید به تن

(دفتر پنجم)

بامداد آن که آدمی سر از خواب دوشینه بر می دارد، بانندگی تعمق شاید

بتواند بفهمد که روز قیامت چگونه خواهد بود. مولانا توجه می دهد که کما تنومون تموتون و کما تستیقذون تبعثون؛ همچنان که می خوابید می میرید و همچنان که بر می خیزید، برانگیخته خواهید شد.

صبح، حشر کوچک است ای مستجیر (۵)

حشر اکبر را قیاس از وی بگیر

حشر اصغر، حشر اکبر را نمود

مرگ اصغر، مرگ اکبر را زدود

مخلصم زین هر دو محشر قصه ای است

مومنان را در بیانش حصه ای است

چون بر آید آفتاب رستخیز

بر جهند از خاک، خوب و زشت نیز

سوی دیوان قضا پویان شوند

نقد نیک و بد به کوره می روند

نقد نیکو شادمان و ناز ناز

نقد قلب اندر زحیر و درگداز

لحظه لحظه امتحان ها می رسد

سر دل ها می نماید در جسد

چون ز قندیل آب و روغن گشته فاش

یا چو خاکی که بروید سر هاش

از پیاز و گندنا و کونکار (۶)

سردی پیدا کند دست بهار

آن یکی سر سبز سخن المتعورن

و آن دیگر همچون بنفشه سرنگون

(دفتر پنجم)

سراینده مثنوی در داستان آمدن شاعر به شهر حلب و بر دروازه انطاکیه، ملغمه ای گزنده به کسانی که روز محشر را باور ندارند می زند که از دیدگاه مولوی انسان آگاه هیچ گاه از سرنوشت یک شهید ناراحت نمی شود، بلکه چون یک شهید هدف اصلی حیات و رمز و راز زندگی خردمندان را درک می کند و به دنبال آن می دود.

وقتی شاعر می فهمد که اهل حلب بر فاجعه روز دهم محرم و برای قتل فرزند پیامبر و علی و فاطمه (ع) سوگوارند و گریه می کنند، می سراید که پس عذاب خود کنید ای خفتگان

زان که بد مرگی ست این خواب گران

روح سلطانی، ز زندانی بچست

جامه چون بخریم و چون خاییم دست؟ (۷)

چون که ایشان خسرو دین بود اند

وقت شادی شد، چو بگسستند بند

سوی شادروان دولت ناختند

کنده و زنجیر را انداختند

آنان که ستم را تاب نیاوردند و زندگی با ستمکاران را حرم می پنداشتند، شهادت را - که یکی از دوتیکویی است - برگزیدند و کنده و زنجیر تن را شکستند و به سوی خداوند تازیدند و چون می خواستند توانستند و بدان دست یازیدند و به وصال رسیدند. دور ملک است و گه (۸) شاهنشاهی

اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۶
نوار ایران

گر تو یک ذره از ایشان آگهی

ورنمی آگه، برو بر خودگری

زان که در انکار نقل و محشری

زیرا کسی که غیر از همین خاک کهن چیز دیگری نمی بیند، باید بر دل و دین خرابش گریه کند، اگر نقل و حشر را باور آورده بود، به سوی آن می شتافت و مولوی می سزاید که

در رخت کوازی بی دین خرمی

گر بدیدی بحر، کو کف سخی؟

آن که جوید آب را نکند دریغ

خاصه آن کاو دید دریا را و میغ

(دفتر ششم)

در داستان "آن خردمند که نصیحت کرد گروهی را که اگر گرسنه شوید در این سفر، مباد که گوشت پیل بچه خورید." مولانا نقیبی به جان کندن و حساب پس دادن در پیشگاه فرشتگان می زند و این که بوی هر صفت بد همچون کبر و بخل و حس مانند سیر و پیاز دانسته می شود و پنهان نمی ماند؛ مانند پیل که خورنده پیل بچه را بو می کشد و می شناسد و انتقام می گیرد.

گوشت های بندگان حق خوری

غیبت ایشان کنی، کیفر ببری

هان که بویای دهان تان خالق است

کی برد جان غیر آن کاو صادق است؟

وای آن افسوسیی کش بوی گیر

باشد اندر گور، منگر یا نکیر

(دفتر سوم)

اگر باید انسان در نابود کردن صفات بد و پلیدی های اخلاقی آن قدر بکوشد تا به مکارم اخلاق برسد و به همین قصد ریاضت بکشد و تمرین کند، در حقیقت در خود قیامتی بر پا کرده است. این که حضرت محمد (ص) صد قیامت در وجودش نقش فعلیت یافته بود، حقیقتی انکارناپذیر است و شاید به همین دلیل است که مورد خطاب "انک لعلی خلق عظیم" قرار گرفت و مشرف شد. پس محمد صد قیامت بود نقد

زان که حل شد در فنا ی حل و عقد

دانشمند بزرگ و پژوهشگر فرزانه، جناب کریم زمانی در ص ۲۳۴

شرح جامع مثنوی، جلد ششم می نویسد: "خلاصه او (یعنی حضرت محمد) مظهر راستین قیامت بود، زیرا در فانی کردن جنبه بشری و اوصاف خلقی خود محو شده بود

"حل" به معنی گشودن و گشادان و "عقد" به معنی گره زدن و بستن است، "حل و عقد" در تداول عمومی به معنی رتق و فتق کارها و تمشیت امور است؛ چنان که به صاحب رایان که مشکلات امور را حل و فصل می کنند، اهل حل و عقد گویند. اما در اینجا مراد از حل و عقد، هویت بشری و اوصاف خلقی است، حل شدن نیز به معنی محو شدن و فانی گشتن است. پس (حل شدن در فنا ی حل و عقد) کنایه از این است که محمد (ص) به طور شگفت انگیزی جنبه بشری خود را در ذات الهی فانی کرده بود و در این فنا و محو مستغرق شده بود. او چنان مجذوب

احدیت بود که هیچ گونه نشانی از جنبه شخصی و برایش باقی نمانده بود و یکسره در عشق الهی محو شده بود.

همچنین در زبان و فرهنگ عرفا یکی از انواع قیامت آن است که انسان از صفات بشری و اوصاف خلقی خود بمیرد و به صفات الهی زنده شود. حضرت محمد مصطفی (ص) از این نظر اشرف بر همگان بود به طوری که تجلی گاه قیامت های بی شمار بود.

زاده ثانی ست احمد در جهان

صد قیامت بود او اندر عیان

زو قیامت راهمی پرسیده اند

"ای قیامت تا قیامت راه چند؟"

با زبان حال می گفتی بسی

که "زمحشر حشر را پرسد کسی؟"

بهر این گفت آن رسول خوش پیام

رمز "موتوا قبل موت یا کرام"

همچنان که مرده ام من قبل موت

زان طرف آورده ام من صیت^(۱) و صوت

پس قیامت شو، قیامت را ببین

دیدن هر چیز را شرط است این

تا نگردی او ندانی اش تمام

خواه آن انوار باشد یا ظلام

(دفتر ششم)

مولوی حکایتگر این است که انسان قدرتی بس عظیم دارد اگر قدر خود را بداند و بتواند از توانمندی های درونی خود بهره ببرد، صدها قیامت به پای می کند، چنان که پیامبران و اولیای خداوند این چنین اند. این است پیام مولوی که ولی حق به دلیل رستن از اوصاف بشری و ورود به اوصاف الهی بدین مقام می رسد.

بر تو می خندد، مبین او را چنان

صد قیامت در درونستش نهان

(دفتر دوم)

دون همتان و منکران که اعتقادی به این اصل مهم اعتقادی از خود نشان نمی دهند، اما آنان که ادعا می کنند اعتقاد دارند، پس چرا خود را به کیفر الهی عرضه می کنند.

ور همی دانند بعث^(۲) و رستخیز

چون ز زندگی خویش بر شمشیر تیز؟

بیربلیغ معتقد است اگر کسی اعتقاد به مبدأ و معاد داشته و یقین آورده باشد که خدای بزرگ یعنی مدیریت عالی جهان هستی برای برپایی عدل مطلق رستاخیز را به پا خواهد داشت، گناه نمی کنند اگر ایمان داشته باشند. در آن روز بزرگ که حشر اکبر است، همه در صحنه ظاهر می شوند و به حساب همه رسیدگی می شود، نیکی پیشه می کنند، آیا اگر کسی یقین داشته باشد که چنین محشری به پا خواهد شد، آیا حاضر است به کسی ستم کند و کسی را بیازارد و به مال و جان و ناموس کسی تعرض کند؟ انسان معتقد به این دو اصل، نه جنایت می کند و نه آزارش به کسی می رسد و نه به هرگونه ناروایی نزدیک می شود. آنان که ستم می کنند و حق، عدل، صداقت و انسانیت را زیر پای می گذارند، به روز باز پسین اعتقاد

ارشد هیئت و روح داد ۱۳۸۶ (م) اندرزگران

ندارند و اگر ادعا می کنند، دروغی بس بزرگ را بر زبان می آورند و کفیر این دروغ را نیز خواهند دید. "الم يعلم بان الله بیری" آیا نمی دانند که خداوند می بیند؟

پس قامت شو، قیامت را ببین

دیدن هر چیز را شرط است این

تا نگردی او، ندانی اش تمام

خواه آن انوار باشد یا ظلام

عقل گردی، عقل را دانی کمال

عشق گردی، عشق را دانی ذبال^(۱۱)

(دفتر ششم)

مولانا در داستان عزیر پیامبر، قیامت و معاد را بیان می کند و پاسخ منکران را که با بیان های مختلف اشکال می تراشند و شبهه می افکنند و بی تردید قصدشان افساد است و اباحی گری، می دهد.

هین عزیرا در نگر اندر خرت

که بیوسیده ست و ریزیده برت

پیش تو گرد آوریم اجزاش را

آن سر و دم و دو گوش و پاش را

دست نی و جزء بر هم می نهد

پاره هارا اجتماعی می دهد

در نگر در صنعت پاره زنی

کاو همی دوزد کهن بی سوزنی

ریسمان و سوزنی نی وقت خوز

آن چنان دوزد که پیدا نیست درز

چشم بگشا حشر را پیدا ببین

تا نماند شبهه ات در یوم دین

تا ببینی جامعی ام را تمام

تا نلرزی وقت مردن ز اهتمام

(دفتر سوم)

ای عزیر بنگر به الاغت که تمام گوشت ها و اندامش پوسیده و پیرامون تو پراکنده شده است. ما تمام این اعضا و جوارحش را گرد می آوریم و دوباره او را زنده می کنیم. مولانا اشاره به آیه ۲۵۹ سوره بقره دارد که سرگذشتی بس جالب است و عبرت انگیز.

در دفتر اول مشنری، جلال الدین بلخی اشاراتی بس گویا به رستاخیز دارد و با استناد از آیات قرآنی مثل بقره و جاهای متنوی صحنه های تکان دهنده روز محشر و رستاخیز بزرگ را ترسیم می کند.

آن جلود و آن عظام ریخته

فارسان گشته غبار انگيخته

حمله آرتداز عدم سوی وجود

در قیامت هم شکور و هم کنود

استخوان های پوسیده و ریخته و پوست های از میان رفته زنده می شوند و به سوی محشر روان می گردند. مولانا به منکران خطاب می کند که چرا سر می برید و چرا از زندگی جاوید روی می گردانید؟ در عدم پای می نشینید که چه کسی قادر است ما را از عدم به وجود بیاورد. آیا ای دیگر حشر، نو آفرینش ربانی را نمی بینی که تو را به موی پیشانی ات به

جهان وجود آورد؟

سر چه می پیچی کنی نادیده ای

در عدم ز اول نه سر پیچیده ای

در عدم افشرده بودی پای خویش

که مرا که بر کند از جای خویش

می بینی صنع ربانیت را

که کشید او موی پیشانیت را

(دفتر اول)

در بیت اخیر اشاره به آیه ۵۶ سوره هود است که: "ما من دابه الا هو اخذ بناصیتها"، یعنی هیچ جنبه های نیست مگر این که خدای بزرگ آن را در اختیار دارد.

تا کشیدت اندرین انواع حال

که نبودت در گمان و در خیال

(دفتر اول)

به نظر می رسد که مولوی هم به معاد جسمانی و هم معاد روحانی قائل است؛ چه آن که در جاهای مختلف به این مسئله پرداخته:

نفخ صور امر است از یزدان پاک

که بر آید ای ذرائر سر ز خاک

باز آید جان هر یک در بدن

همچو وقت صبح هوش آید به تن

جان تن خود را شناسد وقت روز

در خراب خود در آید چون کنوز

جسم خود بشناسد و در وی رود

جان زرگر سوی درزی کی رود

جان عالم سوی عالم می دود

روح ظالم سوی ظالم می دود

که شناسا کردشان علم اله

چون که بره و میش وقت صبح گاه

پای کفش خود شناسد در ظلم

چون نداند جان تن خود، ای صنم؟

صبح، حشر کوچک است ای مستحیر

حشر اکبر را قیاس از وی بگیر

آن چنان که جان ببرد سوی طین

نامه برد تا بسار و تا یمین

به همین مینا، تمام اعمال به سوی صاحبانشان باز می گردند:

در کفش بنهند نامه بخل وجود

فسق و تقوا آنچه دی خود کرده بود

چون شود بیدار از خواب و سحر

باز آید سوی او آن خیر و شر

گر ریاضت داده باشد خوی خویش

وقت بیداری همان آید به پیش

وربداودی خام و زشت و در ضلال

چون عزانه سیه باشد شمال

وربداودی پاک و بانقوا و دین

هست ما را خواب و بیداری ما

وقت بیداری برد در ثمین

بر نشان مرگ و محشر دوگوا

(دفتر پنجم)

با تمام سادگی و روشنی خواب و بیداری ما روشن ترین دلیل بر مرگ و بعث و حشر است که مولوی در همه جای مثنوی گویای آن است و این که آدمی با همان صفات دنیوی محشور می شود.

سیرتی کان در وجودت غالب است

هم بر آن تصویر حشرت واجب است

(دفتر دوم)

اما این که این راز سر به مهر - یعنی قیامت و بعث و حشر و رستاخیز - چرا پبچیده، پوشیده و راز آلود است، خود مسئله ای است که پیامبر هم بیشتر به باور آن تأکید می کند، وقتی از او می پرسند *یَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ* ایان مرسها فیم انت من ذکرها الی ربک منتهیها "از تو می پرسند که آن ساعت کی برقرار خواهد شد؟ پیامبر می گوید که علم آن نزد پروردگار من است، تو (ای پیامبر) فقط یاد آوری کن. هر کس که بخواهد، پروای آن خواهد کرد. یعنی اعتقاد به پروردگار و رستاخیز مهم است و این چیزی است که قیامت اصغر، یعنی تغییرات اساسی در رفتار او ایجاد خواهد کرد و خردمندانه و عالی ترین رفتار از او سر خواهد زد. تعبیر دیگر این که خدا خود می خواهد قیامت مخفی بماند. مولانا در دفتر دوم از سر پوشیدگی قیامت می گوید:

گفت مخفی داشته ست آن را خرد

تا بود غیب این جهان نیک و بد

زان که گر پیداشدی اشکال فکر

کافر و مومن نگفتی جز که ذکر

پس عیان بودی نه غیب، ای شاه دین

نقش دین و کفر بودی بر چنین

کی در این عالم بت و بتگر بدی؟

چون کسی را زهره تسخر^(۳۲) بدی

پس قیامت بودی این دنیای ما

در قیامت کی کند جرم و خطا؟

گفت شه: پوشید حق پاداش بد

لیک از عامه، نه از خاصان خود

گر به دامی افکنم من یک امیر

از امیران خفیه دارم، نه از وزیر

حشر تو گوید که سر مرگ چیست

میوه ها گویند سر بزرگ چیست

و بار دیگر استفاده از پدیده های طبیعت که می تواند به خوبی به آدمی تعلیم دهد و پیامی را که چگونه خود را با آهنگ کل هستی هماهنگ کند و هماهنگی همان پیمودن راه رستگاری است.

روز محشر هر نهان پیدا شود

هم ز خود هر مجرمی رسوا شود

(دفتر پنجم)

این که پس از طی خط تولد تا مرگ که خط زندگی و عمر نام دارد و تمام

معنی انسان همین فاصله است که چگونه طی می شود و به مرگ منتهی می گردد، از آنجا باز به حیات طیبه و زندگی جاوید می پیوندد، از دیدگاه مولوی امری تخیلی نیست، بلکه واقعیت محض و حیات ناب است.

حق همی گوید که دیوار بهشت

نیست چون دیوارهایی جان و زشت

چون در و دیوار تن با آگهی ست

زنده باشد خانه چون شاهنشاهی ست

هم درخت میوه هم آب زلال

با بهشتی در حدیث و در مقال

زان که جنت را نه ز آلت بسته اند

بلکه از اعمال و نیت بسته اند

این بنا ز آب و گل مرده بده ست

و آن بنا از طاعت زنده شده ست

(دفتر چهارم)

هشدار مولانا در نگاهی به حدیثی از مولای متقیان علی (ع) است که فرموده اند: آدمی در روز رستاخیز قدم از قدم بر ندارد، مگر این که پنج چیز از او پرسیده شود؛ از عمرش که در چه گذرانده، از جوانی اش که در چه راهی صرف کرده، از مالش که از کجا کسب کرده و در کجا مصرف کرده و درباره عملش که به چه شکلی رفتار کرده است. (ابن ابی الحدید، ج ۴، شرح نهج البلاغه)

چون قیامت پیش حق صف ها زده

در حساب و در مناجات آمده

ایستاده پیش یزدان اشک ریز

بر مثال راست خیز رستخیز

حق همی گوید: "چه آوردی مرا

اندرین مهلت که دادم من تو را؟

عمر خود را در چه پایان برده ای

قوت و قوت در چه فانی کرده ای؟

گوهر دیده کجا فرسوده ای

پنج حس را در کجاها بوده ای

چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش

خرج کردی، چه خریدی تو ز فرش؟

دست و پا دامت چون بیل و کلند^(۳۳)

من ببخشیدم ز خود، آن کی شدند؟

همچنین بیخام های در دگرین

صد هزاران آید از حضرت چنین

(دفتر سوم)

پی نوشت ها:

- ۱- بطلان: مرغابی ها. ۲- غراب: کلاغ. ۳- خیرینی: پلیدی. ۴- انشار: زنگ کردن. ۵- مستحیر: پناهنده، پناه برنده. ۶- کوکناز: میوه کسولی شکل خشخاش که گرز خشخاش نامیده می شود. ۷- خایم دست: دست گزیندگانه از ابراز ناسف و حسرت. ۸- که: محقق گاه. ۹- صیت: آوازه و خبر. ۱۰- بعث: برانگیختن. ۱۱- ذبال: فقیه. ۱۲- تسخر: ریشخند کردن. ۱۳- کلند: کلنگ.